

در این شماره:

پناهجویانی که به کام مرگ می روند
در نقد نامه نکاری و طومار نویسی
ناسیونالیسم و مسأله ملی (بخش دوم)
دستمزد و قانون ارزش در سوسیالیسم
ذهن زیبای استیفن جی گولد

آتش • شماره ۲۴ • آبان ۱۳۹۲

email: atash1917@yahoo.com

پشت گرد و غبار مذاکره

فضای جامعه پُر است از گرد و غبارِ سگ دو زدن نیروهای ستمگری که برای حفظ ساختار نظام وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی دروغ و دمبل می‌بافند. این وضعیت به ویژه پس از سفر حسن روحانی به آمریکا، سخنرانی در مجمع عمومی سازمان ملل، مکالمه تلفنی با اوپاما و وقایع متعاقب آن ابعاد گسترده تری گرفته است. یکبار دیگر شعارهای بی‌مایه و زهرآگین، توهم‌آفرینی و وعده‌های عوام‌فریبانه در راس امور قرار گرفته و بی‌وقفه اذهان مردم را با اراجیف بمباران می‌کنند. همان‌هایی که تا دیروز حفاظت از نظام‌شان در گرو «مرگ بر آمریکا بود» امروز اسناد منتشر می‌کنند

که خمینی هم با این شعار مخالف بوده است. همان‌هایی که تا دیروز اعمال سیاست تحریم‌های امپریالیستی را نعمت الهی می‌خواندند امروز چهار نعل در حال التماس و لابی‌گری و امتیاز دادن برای رفع این تحریم‌ها هستند. همان‌هایی که تا دیروز در رسانه‌ها و نماز جمعه‌ها از پیشرفت‌ها و توسعه «چشمگیر و دشمن برانداز» و خودکفایی جامعه داد سخن می‌دادند، امروز از ورشکستگی اقتصاد، خوابیدن اکثر رشته‌های تولیدی و پروژه‌های عمرانی و... حرف می‌زنند. همان‌هایی که تا دیروز ایران را سالار دموکراسی در جهان می‌نامیدند، مردم ایران را آزادترین مردم جهان می‌خواندند، ذره‌ای حاضر نبودند کلمه‌ای در مورد تبعیض و ستم علیه مردم غیرفارس به زبان بیاورند و... امروز پیراهن وارونه به تن کرده و حرف‌هایی دیگر می‌زنند. گویی سیاست‌های دوره پس از پایان جنگ ایران و عراق و نیاز عاجل خمینی به نوشیدن جام زهر با سیاست‌های دوره اول روی کار آمدن خاتمی و نیاز نظام به «گفتگوی تمدن‌ها» در هم ادغام شده و حرکت و سیاست جدید هیئت حاکمه را

شکل داده است. با این تفاوت که در دور جدید، همه تضادهایی که کلیت ساختار نظام جمهوری اسلامی در گرداب آن قرار گرفته، با حدت و شدت بیشتری فشار می‌آورند.

جمهوری اسلامی در فضایی به دنبال‌گشایش و رو آوری به درگاه امپریالیست‌هاست که خود نظام جهانی امپریالیستی در بحرانی سخت به سر می‌برد. نمونه اخیر، یعنی به اصطلاح تعطیلی دولت آمریکا که به بیکاری موقتی صدها هزار نفر از کارکنان دولت در درون بزرگترین قدرت امپریالیستی جهان منجر شد بازتابی از این بحران است. ضرورت سیاست تحمیل ریاضت اقتصادی به ترجیع بند گفته‌های مقامات کشورهای اروپایی تبدیل شده است.

جمهوری اسلامی در شرایطی به دنبال ایجاد سازش میان حکومت و توده‌های مردم است که شکاف طبقاتی (تجمع عظیم ثروت در مشت عده‌ای قلیل از یکسو و گسترش هولناک فقر و فلاکت در میان میلیون‌ها مردم زحمتکش از سوی دیگر) ابعادی وسیع‌تر از دوره‌های قبل پیدا کرده است. وضعیتی که حتی از

نظر خودشان هم چشم‌انداز امید بخشی برای تخفیف آن وجود ندارد. به مردم وعده دروغین و خیالی دادند که در نتیجه تعامل (بخوانید سرسپردگی بیشتر) با جهان امپریالیسم تحریم‌ها برداشته شده و در وضعیت معیشت مردم بهبود ایجاد می‌شود. اما هنوز چند صباحی از این وعده‌ها نگذشته وزیر اقتصادشان اعلام می‌کند که: «حتی اگر تحریم‌ها برداشته شود، گشایش در وضعیت اقتصادی در کوتاه مدت خیال باطل است.» رئیس بانک مرکزی اعلام می‌کند که فکر دلار زیر ۳۰۰۰ تومان را هم نکند یعنی قرار نیست تغییر چندانی در نرخ تورم صورت گیرد. هنوز چند صباحی از اظهاریه‌های انتخاباتی روحانی مبنی بر ادامه‌یابی پرداخت یارانه‌های نقدی نگذشته که از حذف یارانه برای جمعیتی ۲۲ میلیونی صحبت می‌کنند؛ سیاستی که به ناگزیر مجبور به اجرای آن هستند. به رغم شرکت چند میلیونی مردم در انتخابات اخیر، مناسبات میان توده‌های مردم با جمهوری اسلامی سست‌تر از همیشه است. خودشان می‌دانند که کدام خیال

ادامه در صفحه بعد

یک جنایت قانونی



از سال ۱۳۸۸ آغاز شد که لایحه حمایت از کودکان بی سرپرست و بد سرپرست سازمان بهزیستی در مجلس به تصویب رسید. در این نخستین مصوبه، ازدواج سرپرست با فرزندخوانده ممنوع اعلام شده بود. شورای نگهبان که در قوانین تصویب شده موارد مغایرت با اصول اسلام

هنوز فیلم پوران درخشنده در ارتباط با آزار جنسی دختر بچه‌ها روی اکران بود که خبر تصویب یکی از قوانین عقب افتاده و ضد بشری مجلس شورای اسلامی علیه کودکان به ویژه دختر بچه‌ها و به نوعی قانونی کردن ستم جنسی علیه آنان، به گوش رسید. مسئله

را بررسی می‌کند فهمید که این بخش با اصول اسلام مغایر است و آن را برای اصلاح به مجلس پس داد. ماده اصلاح شده بدین قرار تدوین شد: «ازدواج چه در زمان حضانت و چه بعد از آن بین سرپرست و فرزند خوانده ممنوع است مگر این که دادگاه صالح پس از اخذ نظر مشورتی سازمان این امر را به مصلحت فرزندخوانده تشخیص دهد.»

این فاجعه از دو بعد مذهبی و فرهنگی که متأثر از یکدیگر هستند قابل بحث و بررسی است. دین زن ستیز اسلام که پایه و اساس قانونگذاری جمهوری اسلامی است، علاوه بر داستان معروف زید (پسر خوانده محمد) و ازدواج محمد با همسر وی، آیات دیگری نیز در سوره نساء در این ارتباط دارد. محمد که همیشه برای رسیدن به اهداف خود آیه‌ای ارائه می‌کرد و مردم را به پیروی از دستور خدا و می‌داشت برای دستیابی به زینب (همسر زید) که طبق عرف و سنت اعراب در آن زمان، هر دوی آن‌ها فرزند محمد قلمداد می‌شدند، آیه ۳۷ سوره احزاب را رو کرد:

«و آنگاه به کسی (زید بن حارثه) که خدا بر او نعمت ارزانی داشته بود (منظور اسلام آورده بود) و تو به او نعمت داده بودی (او را پسر خوانده خود نمودی) می‌گفتی همسرت را پیش خود نگاه دار و از الله بترس و آنچه را که خدا آشکارکننده آن بود در دل خود نپنهان می‌کردی و از مردم می‌ترسیدی با آنکه خدا سزاوارتر بود که از او بترسی پس هنگامیکه زید او را بعد از کام‌گیری (سکس) طلاق داد وی را به نکاح تو درآوریم تا در مورد ازدواج مومنان با زنان پسرخواندگانشان هنگامیکه آنان را طلاق گفتند گناهی نباشد و فرمان خدا صورت اجرا پذیرد.» در آیات ۳ و ۱۲۷ سوره نساء نیز به دختران بی سرپرست و ازدواج با آنها اشاره شده است. از نظر شورای نگهبان و آقایان متشرع نیز بر اساس قانون اسلام، سرپرست با فرزندخوانده نامحرم است و بنابراین می‌تواند با او ازدواج کند. نظر خامنه‌ای هم این است: «فرزند خوانده حکم فرزند ندارد و با مرد و زنی که

ادامه در صفحه ۶

پردازی‌های موهوم بخشی از رای‌دهندگان را که منفعت طبقاتی در موجودیت این نظام نداشتند به پای صندوق‌ها کشاند. نظریه‌پردازان واقع‌بین‌ترشان هشدار می‌دهند که نباید به نتیجه انتخابات دلخوش کرد زیرا همان‌هایی هم که رای دادند «عقب عقب به پای صندوق رای رفتند» (روزنامه شرق، ۲۳ مهر ۹۲).

معضل بزرگ دیگری که جمهوری اسلامی با آن روبروست کشمکش‌ها و تضادهای درونی خودش است. در انتخابات سال ۹۲ در شرایطی که کشور در نتیجه بحران کم‌رشدن اقتصادی و اجتماعی و نارضایتی گسترده مردم در آستانه فروپاشی قرار داشت، هیئت حاکمه به ایجاد ائتلافی در میان جناح‌هایی از خود رضایت داد که محصولش پذیرش ریاست جمهوری حسن روحانی به عنوان چهره‌ای نه اصولگرا، نه اصلاح‌طلب و ترکیبی از هر دو بود. از طرف دیگر تهدید امپریالیست‌ها، تحولات منطقه و به ویژه سوریه و فشاری که به جمهوری اسلامی وارد می‌شد جمهوری اسلامی را وامی‌داشت که برای گذر از این وضعیت فکری کند. از همین رو تنش زدائی و تعامل با امپریالیست‌ها و اتخاذ سیاست «رزش قهرمانانه»، محور سیاست جمهوری اسلامی قرار گرفت. اما هم در دوره انتخابات و هم چند ماهه پس از آن سیر رخدادها، تناقضات و نقطه ضعف‌های ائتلاف شکل گرفته را نشان داد و مشخص کرد که اینگونه اتحادها، مشکلات دولت مستاصل جمهوری اسلامی را حل نخواهد کرد. تاریخاً و به ویژه از دوره پس از پایان جنگ ایران و عراق، هیئت حاکمه ایران با وجود باند‌های سیاسی و گروه‌بندی‌های اقتصادی مختلف که هر کدام دارای روابط بین‌المللی مستقل خود هستند، شکل گرفته و در عین داشتن منافع پایه‌ای مشترک، صف کشی و بندهای مختلف‌شان آنان را در تقابل و تضاد با یکدیگر قرار می‌دهد. در عین حال یک مشغله دیرینه در هیئت حاکمه این بوده که کدام جناح دست بالا را در رابطه با کدام امپریالیست‌ها داشته باشد. این به معنای کسب امتیازات اقتصادی و سیاسی بیشتر و موقعیت با ثبات‌تر هر یک است. بعلاوه در مجموعه رژیم بر سر چند و چون رابطه با غرب، میزان امتیازاتی که باید داده بشود، با کدام کارت‌ها باید بازی بشود یا نشود، انتظارات و سطح و سطوح مطالبات‌شان از غرب چه باشد به طوری که وضعیت را بی‌ثبات‌تر نکند، تضاد و کشمکش است. این تاریخ را جمهوری اسلامی با خود حمل می‌کند و قادر نیست از پس گذشته‌ای که بر اساس آن شکل گرفته به راحتی خلاص شود. گویی

تاریخ تکرار می‌شود. زمزمه همان سخنانی که سال‌ها پیش از زبان خاتمی و به دنبالش احمدی‌نژاد به گوش می‌خورد که «می‌خواستیم آن سیاست را اجرا کنیم، نگذاشتند! چوب لای چرخ مان گذاشتند و...» امروز از زبان مقامات رنگارنگ جمهوری اسلامی شنیده می‌شود. «مرگ بر آمریکا» سر دهیم یا ندهیم، «تحرك دیپلماتیک مثبت است اما حرف نابجا نباید زد»، «کاهش سطح غنی سازی ۴ درصد یا ۲۰ درصد»، «مجلس را به زودی دیگران غصب می‌کنند»، «روحانی غلط کرد که با اوپاما حرف زد»، «روحانی خردمندانه‌ترین عمل را انجام داد»، «سپاه در سیاست دخالت کند یا نکند» و غیره تماماً انعکاس شکاف بین جناح‌های مختلف حکومت و لگد اندازی‌هایشان به یکدیگر است. لاشخورها وقتی بوی گوشت به مشام‌شان می‌رسد به یکدیگر حمله می‌برند. آن‌هایی که موقعیت‌شان در گرو «مرگ بر آمریکا» بود و تحریم‌ها واقعا و نه در شعار برای‌شان «نعمت الهی»، به سادگی دست از موقعیت ممتازشان نخواهند کشید و حاضر به ایفای نقش شریک دست دوم نخواهند بود.

این وضعیت را در سرمقاله آتش شماره ۲۰ این طور ترسیم کردیم: «نبايد به وقایع و موقعیت کنونی کشور در سطح نگاه کرد. تضادها و گرفتاری‌های رژیم با این انتخابات حتی تخفیف نیافته است. تضاد باندهای متعدد در قدرت که در رقابت با هم به سر می‌برند... حل نخواهد شد. بگذاریم تا تب کنونی بخوابد بعد خواهیم دید.»

مذاکره خوبست؟! مذاکره بد است!؟

هیئت حاکمه ارتجاعی و نیروهای طبقاتی راست و ضدانقلابی خارج از حکومت می‌خواهند این سوال را تبدیل به سوال مرکزی جامعه کرده و به اذهان مردم تحمیل کنند. صحنه سیاسی را طوری آرایش می‌دهند که انگار تمام حقیقت در این سوال و چگونه پاسخ دادن به آن نهفته است. گویی سرنوشت مردم و جامعه در دستان «توانمند» موجوداتی است که بر سر میز مذاکره در نیویورک یا ژنو نشسته‌اند و چشم‌ها باید به آن سو بچرخد. برای پیشبرد این هدف همه رسانه‌ها را به خدمت گرفته‌اند. قبل از برگزاری نشست سران کشورهای ۵+۱ با جمهوری اسلامی در ژنو جنجال راه انداختند که: «همه چیز بستگی به این مذاکره دارد» (مقاله صادق زیبا کلام در روزنامه ی شرق، ۲۳ مهر ۹۲) و حالا که نتیجه نشست به «بحث‌های بیشتر در هفته‌های آینده» واگذار شده از رو نمی‌روند و وعده‌شان را به هفته‌های آتی محول می‌کنند.

اما سوال اصلی اینست: «همه چیز» کدام طبقات بستگی به این مذاکرات دارد؟ از تنش زدایی (یا تنش زایی) با امپریالیست‌ها چه کسانی بهره می‌برند؟ این طبقه حاکم و قشرهای فرادست جامعه‌اند که منافع‌شان را در این نوع مذاکرات‌ها و بده بستان‌ها جست و جو می‌کنند. رابطه دوستانه یا غیردوستانه جمهوری اسلامی با امپریالیست‌ها ربطی به زندگی توده‌های وسیع مردم ندارد. در هر صورت قربانیان اصلی هر نوع رابطه یا عدم رابطه‌ای اکثریت مردم هستند. وقتی تحریم‌ها اعمال می‌شود این مردم هستند که بیشترین ضربه را می‌خورند و هنگامی که درها باز می‌شود و شرکت‌هایی مانند توتال و شل و جنرال موتورز و امثالهم حریصانه وارد گود می‌شوند، وقتی خصوصی‌سازی‌های افسار گسیخته به جریان می‌افتد باز این مردم هستند که باید تاوان سودآوری بیشتر برای سرمایه‌داران اسلامی و امپریالیستی را بپردازند. این را هم در دوره پس از پایان جنگ و سیاست‌های موسوم به «سازندگی» شاهد بوده‌ایم و هم در تجربه تمامی کشورهای تحت سلطه دیگری که نه تحریم بودند و نه رابطه‌شان با امپریالیسم قطع شده بود دیده ایم. در این کشورها اعمال سیاست‌های نئولیبرالی امپریالیستی موجب نابودی نیروهای تولیدی بومی، گسترش فقر و فلاکت و شکاف‌های طبقاتی بیشتر شده است. کافی است به یکی از تکان دهنده‌ترین نمونه‌ها در هند در حال توسعه با نرخ رشد بالا نگاه کنید: سیاست‌های مخرب امپریالیستی اقتصاد روستا را چنان به ویرانی کشانده که شاهد پدیده دهشتناک خودکشی دست‌جمعی دهقانان فقیر هستیم. این گردابی است که بورژوازی امپریالیستی حاکم بر جهان با همدستی کارگزاران بومی‌اش در کشورهای تحت سلطه برای مردم به وجود آورده‌اند. مشکلی که طبقه کارگر و اکثریت توده‌های زحمتکش در ایران از آن رنج می‌برند رابطه یا عدم رابطه با امپریالیسم نیست. مشکل وجود نظام طبقاتی حاکم بر جهان و ایران است که از هیچ طریقی به جز واژگونی این نظام‌های ستم و استثمار حل نخواهد شد.

سوال «مذاکره خوبست؟ مذاکره بد است؟» سوالی انحرافی است که آگاهانه توسط مرتجعین و اعوان و انصارشان مقابل مردم گذاشته می‌شود تا فکر این که راه خلاصی نابودی این نظام است به ذهن‌ها راه پیدا نکند. نیروها و قشرهای طبقاتی سازشکار و ضدانقلابی مرتبا این طرح می‌کنند که «اگر مذاکرات با

غرب به نتیجه ی مطلوب برسد، تحریم‌ها برداشته شده و اوضاع عادی می‌شود». سوال اینست که عادی یعنی چه؟ پاسخ می‌دهند: عادی یعنی دوران قبل از تحریم‌ها! اما اوضاع در دوران‌های مختلفی که کابینه‌های رنگارنگ ارتجاعی (از رفسنجانی تا خاتمی و احمدی نژاد) به سر کار آمدند آن قدر «غیرعادی» بود که در چننه همه‌شان به درجات گوناگون (کمتر یا بیشتر بر اساس موقعیت جامعه) وعده «پهلو می‌شود»، «حل مشکل اقتصاد» و... وجود داشت. در بیشتر دوران هشت ساله ریاست جمهوری احمدی نژاد که تحریم‌های کنونی گریبانگیر جامعه نشده بود، محوریت شعارها بر مسائل مربوط به اقتصاد، رفع فقر، بیکاری، مسکن، گرانی و غیره قرار داشت. بر عکس تحلیل‌های نادرست، غیر علمی و روانشناسانه که این شعارها و سیاست را به شخص احمدی نژاد و پوپولیسم او نسبت می‌دادند و می‌دهند؛ مساله شخصی نبود. بلکه این سیاست مرکزی دولت جمهوری اسلامی بود که در مواجهه با تنگناها و مصائبی که مردم در آن قرار داشتند فریبکارانه از زبان احمدی نژاد بیرون می‌آمد.

وضعیت این جامعه هیچگاه نه از نظر اقتصادی، نه سیاسی و اجتماعی وضعیتی «عادی» به این معنی که توده‌های مردم در آسایش، امنیت، سلامت، بی دغدغه نان شب و ... به سر برند، نبوده است. عادی خواندن اوضاع سال‌های پیش از تشدید تحریم‌ها (یعنی حدود ۳۱ سال از حاکمیت جمهوری اسلامی) که توسط نیروهای موسوم به اصلاح‌طلب (داخل و خارج حکومت) و نیروهای ضدانقلابی ملی مذهبی که همواره نقش خاکریز و جاده صاف کن جمهوری اسلامی را بازی کرده‌اند تکرار می‌شود، فقط یک دروغ نیست؛ خیانت است. به همین منوال است اظهار نظرهای خرافی کسانی که در برقراری رابطه میان ایران و آمریکا، حقوق بشر و آزادی را وعده می‌دهند. به طور نمونه مهرانگیز کار در مصاحبه‌اش با بی بی سی در جلسه «شورای ملی ایرانیان مقیم آمریکا» از برقراری رابطه ایران و آمریکا ابراز شادمانی میکند زیرا از نظر او این رابطه مشکل حقوق بشر در ایران را حل خواهد کرد. او می‌گوید «قطع رابطه ایران و آمریکا برای فعالین مدنی همیشه مساله بوده است». مسلماً موقعیت طبقاتی لایه‌هایی از روشنفکران و فعالین مدنی که با این توهمات ذهن مردم را آشفته می‌کنند در نگاه و انتظارات‌شان دخالت دارد. و گرنه مهرانگیز کار قاعدتا باید موارد بشمار و وحشیانه «نقض حقوق بشر» را در قلب کشوری که بالاترین شمار زندانی را از میان مردمان فقیر، به خصوص جوانان سیاه و لاتین، دارد مشاهده می‌کرد. اعتراضات پی در پی را به «نقض حقوق بشر» توسط پلیس آمریکا علیه

فقیران و کشتن جوانان سیاه به دست این نیروی سرکوبگر را باید می‌دید.

و توده‌های مردم

تئوریسین‌های جمهوری اسلامی از این صحبت می‌کنند که مردم هنوز نمادها را می‌بینند و نه نشانه‌ها را. از کلام متفرعانه‌شان که بگذریم می‌خواهند بگویند هنوز مردم از نمادهای فقر و فلاکت به ریشه‌ها نرسیده‌اند و هشدار می‌دهند در مورد وضعیتی که مبادا مردم از نماد گذر کنند و ریشه را هدف بگیرند. اما این درست همان کاری است که مردم باید انجام دهند. مردم باید بپرسند کدام عوامل سیاسی و کدام خطرات بالقوه‌ای در بطن جامعه موج می‌زند که هیئت حاکمه را در این دوره از حیات جنایتکارانه‌اش وادار به چرخش کرده است. اینگونه چرخش‌ها در مقاطعی از ۳۴ سال حکومت جمهوری اسلامی، هر زمان که زنگ خطر واژگونی و از دست دادن همه چیز دم گوش‌شان به صدا در آمده، در دستور کار قرار گرفته است. مهم ترین عامل در چرخش کنونی دولت جمهوری اسلامی و وادار شدنش به «تنش زدایی» با غرب، بی‌پایگی و هراسش از شورش و خشم مردم است. این عاملی است که کلیت ارتجاع و نیروهای سازشکار و فرمیست سعی در پنهان کردنش دارند. می‌خواهند مردم باور کنند که در این میان «هیچ کاره‌اند» و به جای این که چشم‌امیدشان به خود و متحدین ستم‌دیده‌شان در دیگر نقاط جهان باشد، نگاه‌شان به روی میزی متمرکز شود که یک سویش نماینده‌ی نظام ستمگر جمهوری اسلامی نشسته و سوی دیگرش نمایندگان نظام کهنه امپریالیستی. می‌خواهند فرصت تنفس به نظام ارتجاعی اسلامی بدهند که منشاء همهٔ رنج‌های اکثریت مردم، فقر، ستم ملی، پدرسالاری، دخترکان ۱۳ سالهٔ تن فروش، اعتیاد، بیکاری جوانان، خرافه و جهل و عقب ماندگی و... است.

تا زمانی که مردم گرفتار انفعال، ایدئولوژی انتخاب از بین بد و بدتر، تردید نسبت به راه حل ریشه‌ای مشکلات یعنی انقلاب اجتماعی باشند، و از فعالیت انقلابی و حزبی پرهیز کنند، در بر همین پاشنه خواهد چرخید. تا زمانی که مردم ریشهٔ مشکلات را در این یا آن سیاستمدار ببینند و متوجه نشوند که همهٔ این شخصیت‌های مرتجع از هر جناح حکومتی علیرغم اختلافات و دعوای‌های شان همگی پیچ و مهره‌ای از یک ماشین واحد سرکوبگرند و چرخ نظام استثمار را می‌چرخانند، تا زمانی که مردم یاد نگیرند در پشت شعارها و ادعاهای منافع طبقاتی نیروهای اجتماعی گوناگون را جستجو کنند، یاد نگیرند از سطح به عمق رفته و ماهیت تضادهای گوناگون درگیر در وقایع را دریابند، همواره بردهٔ طبقات ستمگر باقی خواهند ماند. و این شایستهٔ تودهٔ زحمتکش و ستم‌دیده نیست. ■

به سوی گرداب



واقعهٔ دلخراش غرق شدن نزدیک به ۳۰۰ پناهجو در آب‌های جنوب ایتالیا

برای چند روزی در صدر اخبار دنیا بود. هنوز این خبر کهنه نشده بود که این بار گروه دیگری از پناهجویان که بر کشتی قراضه‌ای راهی جزیرهٔ «لامپه دوزا» بودند به دام آب‌های خروشان افتادند و بیش از ۲۰ نفرشان از بین رفتند. پیش از این وقایع مشابهی را در آب‌های استرالیا، گینه نو، اندونزی، یونان و... شاهد بودیم. و هر بار ده‌ها و صدها زن و مرد و کودک که به امید دستیابی به کار و آزادی و آرامش بار سفر بسته و جان و مال خود را به دست قاچاقچیان سپرده بودند به کام مرگ افتادند. تعدادی‌شان از بخت خوش (یا بد) به زندگی در این جهنم طبقاتی ادامه دادند و تعدادی هم جان باختند یا برای همیشه مفقود الاثر شدند.

بسیاری با شنیدن این خبرها به سرزنش پناهجویان مهاجر می‌پردازند که چرا خطر می‌کنند و برای جان خود و یا همسر و فرزندانشان ارزشی قائل نمی‌شوند؟ مگر چه چیزی در آن طرف آب انتظارشان را می‌کشد؟ عاقلانه‌تر نیست که در کشور خود بمانند و دشواری‌های زندگی را تحمل کنند؟ بالاخره هر چه باشد از مرگ که بهتر است؟

اما تصمیم این پناهجویان به مهاجرت، به قبول ریسک سفر غیرقانونی، تصمیمی شخصی نیست. هر چند چنین به نظر آید. اینان را دست سرمایه و شرایط فلاکت بار زندگی در نظام طبقاتی (و کشورهای تحت سلطه و استبداد زده) به این سو، هل می‌دهد و برای سرنوشت‌شان تصمیم می‌گیرد. مهاجرت نه فقط ناشی از بی‌ثباتی اقتصادی و ناامنی اجتماعی و فشارهای سیاسی در کشور خود است بلکه به جایگاه هر کشور در تقسیم کار جهانی و باز شدن گاه به گاه دریای آینده (یا ظاهر شدن سراب آینده) در گوشه و کنار دنیا مربوط می‌شود. در این دنیای گلوبالیزه، نیروی کار بیش از هر زمان دیگر در تاریخ بشر، متحرک و

موقت و منطفع شده است. افق گشوده در برابر زحمتکشان روستانشینی که نیروی کارشان عاطل و باطل مانده و یا جوانان جویای کار که تازه پا به بازار گذاشته‌اند صرفاً به شهرهای دور و نزدیک در سرزمین مادری محدود نمی‌شود. وسایل ارتباط جمعی و ماهواره و خیل مسافرائی که مرتباً می‌روند و می‌آیند به آن‌ها در باغ سبزی کار و رفاه در مراکز سرمایه امپریالیستی در اروپا و آمریکای شمالی، و حتی در کشورهای ثروتمندتر همسایه را نشان می‌دهند. پس راه می‌افتند و می‌روند تا بخش بزرگی‌شان به ارتش ذخیرهٔ کار در کشورهای دیگر بپیوندند. می‌روند تا نیروی کار سیاه (غیرقانونی) شوند و ارزان و بی‌حق و حقوق به فروش روند. می‌روند تا شیرهٔ جان‌شان در کارگاه‌های عرق ریزان کشیده شود و در بهار جوانی هر روز خسته‌تر و بیمارتر و پیرتر از دیروز به سرپناه‌شان باز گردند. این سرنوشت واقعی اکثریت قریب به اتفاق پناهجویان و مهاجران تهیدست آفریقایی و آسیایی به ویژه آن‌هایی است که با حداقل امکانات و از راه‌های غیر قانونی این سفر ناگزیر را تجربه می‌کنند.

در نظام سرمایه‌داری جهانی بحران زده امروز با پدیدۀ هزینه کردن از عمر کارگران و زحمتکشان روبرویم. در صحنهٔ رقابت سرمایه‌های بین‌المللی فرم‌های «غیر کلاسیک» استثمار را شاهدیم که به شرایط و روابط برده دارانه شبیه است. تصویر دنیای کنونی حتی در کشورهای پیشرفتهٔ امپریالیستی فقط سوله‌ها و سالن‌های بزرگ با دستگاه‌های روباتیک نیست که اینجا و آنجا کارگران متخصص و ماهر بر نحوهٔ حرکت‌های کامپیوتری نظارت کنند و مراقب اتفاقاتی باشند که به ندرت رخ می‌دهد. حالا در کارگاه‌های «مخفی» زیرزمینی پایتخت‌های اروپایی می‌توان با کودکان کار و دختران ربوده شده و یا مهاجران بی‌حقوقی که با استفاده از پیوندها و وابستگی‌های محلی و عشیرتی قاچاق شده‌اند روبرو شد. طبق آخرین آمار حدود یک میلیون انسان در

کشورهای اروپایی کاملاً در موقعیت یک برده به سر می‌برند که بخش اعظم آنان زنان جوانی هستند که از کشورهای فقیرتر اروپا و یا از فیلیپین و تایلند به عنوان بردگان جنسی به این قاره قاچاق شده‌اند. قوانین متعارف کار در مورد اینان صدق نمی‌کند. ساعات کار مشخص نیست. استانداردهای سلامت و ایمنی در موردشان رعایت نمی‌شود. کار می‌کنند و کار می‌کنند و کار می‌کنند و در نتیجهٔ شدت کار و نبود امکانات، عمرشان کوتاه می‌شود. یکی از عواملی که ادامهٔ این وضع را ممکن می‌کند موج‌های پیاپی انسانی است که از راه‌های مختلف دست به مهاجرت می‌زنند.

زمانی بود که آلمان امپریالیستی برای پذیرش کارگر ارزان (مشهور به کارگر مهمان) از ترکیه هزینه می‌کرد تا به سرعت کار بازسازی کشورش بعد از جنگ دوم جهانی را با استفاده از این نیروی آماده و کم توقع به انجام برساند. حتی در سال‌های بعد از فروپاشی بلوک شرق در دههٔ ۱۹۹۰ فرایند اعزام و سامان دهی نیروی کار ارزانتر از اروپای شرقی به آلمان و انگلستان و برخی دیگر از کشورهای اروپا با نقشهٔ مشخص آغاز شد و حتی قوانین و مقررات خاصی را برای اقامت موقتی و چگونگی استفاده و انتقال دستمزد‌های‌شان تدوین کردند. اینک اما نیروی کاری که سرمایه‌های امپریالیستی با عملکرد ویرانگرشان در کشورهای تحت سلطه، «آزاد» و متحرک و منعطف کرده‌اند به هزینهٔ مالی خود و با به خطر افکندن جان خود می‌آیند تا به «برندگان مهمان» تبدیل شوند. مرگ پیاپی شمار زیادی از اینان در اقیانوس‌ها و دریاها و یا در فضای بدون اکسیژن تریلی‌ها را هم باید به مرگ‌های نابهنگامی که بر اثر شدت کار رخ می‌دهد اضافه کرد. عمر متوسط نیروی کار مزدی در دوران بحران ساختاری جهان سرمایه روز به روز کوتاهتر می‌شود. ■

سعید سبکتکین

شورش برای کارگران است و پیگرد و آزار و دستگیری و شکنجه آن گروه از فعالان و مبارزان آگاه که علیه سرمایه‌داری‌اند و برای رهایی جامعه از شر نظام طبقاتی تلاش می‌کنند.

نتیجه‌ای که ما از این‌ها می‌گیریم شکل‌گیری یک وضعیت انفجاری است که از تشدید ستمگری و فشار در بطن جامعه ناشی می‌شود. این وضعیت، ظرفیت‌های بیشتری را برای مقاومت و حتی شورش توده‌ای ایجاد می‌کند و این همان پتانسیلی است که بسیاری از فعالان تشکل‌های کارگری، جدی نمی‌گیرند و در محاسبات‌شان جای نمی‌دهند. در تصویر آنان، ستم بالایی‌ها به جای اینکه به مقاومت پایینی‌ها پا دهد به عقب نشینی و تسلیم و «اعتدال» می‌انجامد.

به سیاست نامه‌نگاری و طومار نویسی برگردیم، سیاستی که ترجیح می‌دهیم نامش را «عریضه نویسی» بگذاریم. امروز بعضی از فعالان سندیکالیست در اجرای این سیاست تا آنجا پیش رفته‌اند که برای مهره امنیتی بدنام و خشنی به نام

ربیعی نامه می‌نویسند و به او به عنوان «عضو شورای مرکزی خانه کارگر» و «وزیر کاری متعهد به قانون اساسی» گوشزد می‌کنند که باید به خواست‌های مردم اتکاء و به تشکل‌های مردمی اعتماد کند تا این تشکل‌ها ضمن فعال کردن و بالا بردن ظرفیت‌های تولیدی واحدهای بحران زده، «واحد‌های تولیدی را به عرصه‌ی پیکاری علیه بیکاری، رکود، بحران و تحریم بدل کنند و دست ولگردان اقتصادی را از صنعت و تولید کوتاه نمایند.» کسانی که خود را نماینده و مدافع طبقه کارگر می‌دانند این



رهنمودها را به فردی می‌دهند که به خاطر بازجویی و پیگرد «موثر» مبارزان انقلابی در دهه ۱۳۶۰، زیر نظر داشتن جنبش کارگری از گذشته‌های دور، تلاش برای تدوین راهکارهای کنترل و حفظ امنیت در واحدهای تولیدی و خنثی کردن نارضایتی‌های کارگری، امروز به مقام وزارت رسیده است.

گروهی دیگر از فعالان تشکل‌های کارگری که مبتکر جمع آوری امضاء و تهیه طومار مطالباتی هستند در مقابل منتقدان این روش رفرمیستی و وکیل مابانه چنین استدلال می‌کنند که ما این روش را با تهدید دائمی مقامات دولت به اتخاذ شیوه‌های دیگر مثل تجمعات اعتراضی و اعتصاب تکمیل می‌کنیم. البته تاکنون هیچ نشانه و فراخوانی از مبارزات دستجمعی و موثر از جانب ایشان مشاهده نشده است. همین‌ها در مقابل کارگران و مبارزانی که می‌پرسند فایده و نتیجه‌ی ارائه این طومارها به مقامات جمهوری اسلامی چه بوده، پاسخ می‌دهند که «همین ۲۵ درصدی که برای سال ۱۳۹۲ به حداقل دستمزدها اضافه شد نتیجه تهیه طومار از جانب ما بود، و گرنه قرار بود فقط ۱۵ درصد اضافه کنند!» لابد برای اثبات این نکته، از ما می‌خواهند که به شورای عالی کار برویم و از اعضای شورا بپرسیم که تحت فشار کارزار طومار به کارگران چنین «امتیازی» دادید یا نه؟

واقعیت اما اینست که تشدید سرکوب مبارزات حق طلبانه مردم توسط رژیم (که با توجه به بحران عمیق اقتصادی و سیاسی به ناگزیر لجام گسیخته‌تر از همیشه عمل می‌کند) باعث شده که بخشی از فعالین تشکل‌های کارگری به دنبال «راه‌های ممکن» بگردند. نامه‌نگاری‌های مطالباتی و طومار نویسی‌ها که گاه در مشاوه با فعالان نهاد ضدکارگری «خانه کارگر» انجام می‌گیرد عملاً فعالیت توده‌های کارگر را به امضا کردن (و تقاضا کردن از دولت طبقه سرمایه‌دار) محدود می‌کند و جایی برای مبارزه جویی و رزمندگی دست‌جمعی کارگران باقی نمی‌گذارد. بدترین تاثیر این نوع فعالیت، توهم آفریدن در صفوف کارگران و در میان خود فعالان تشکل‌ها نسبت به وعده‌ها و سر دواندن‌های مقامات وزارت کار و نمایندگان فریبکار مجلس است. در این نوع اقدامات، «موفقیت» با تعداد دفعاتی که یک مقام حکومتی حاضر شده با این یا آن فعال کارگری هم صحبت شود معنا می‌شود. وعده‌هایی که از زبان

بیشتر از یک سال است که شاهد تهیه طومارهای اعتراضی و انتشار نامه‌هایی حاوی مطالبات از سوی بعضی از تشکل‌های کارگری هستیم. مخاطب این طومارها و نامه‌ها مقامات و نهادهای جمهوری اسلامی‌اند. روی سخن معمولاً با وزیر کار و تعاون، شورای عالی کار و مجلس شورای اسلامی است. بعد از انتخاب حسن روحانی به ریاست جمهوری، بعضی از فعالان کارگری در مصاحبه‌ها یا نامه‌های‌شان به او رو می‌کنند. وقتی که پای صحبت این گروه از فعالان می‌نشینیم متوجه می‌شویم که این را کاری مناسب و «واقع بینانه» برای طرح و پیشبرد خواسته‌های کارگران در شرایط مشخص امروز می‌دانند. می‌گویند موقعیت جنبش کارگری تدافعی‌تر از آن است، و رژیم حاکم هارتر و خشن‌تر از آن است که بتوان از شکل‌های «کلاسیک» اعتراضات جمعی استفاده کرد. آنان آزار و اذیت دائمی فعالان تشکل‌های کارگری و شیوه‌های سرکوب و ارعاب حکومتی نظیر حمله به خانه‌ها و بازداشت‌های دستجمعی را به یادمان می‌آورند. بعضی از آنان از پراکندگی

آیا مبارزه طبقاتی از مجرای نامه نگاری و طومار نویسی می‌گذرد؟

و بی‌ثباتی و محدودیت‌های ذهنی و تشکیلاتی جنبش کارگری شکوه می‌کنند که جدال میان کار و سرمایه را به شدت به نفع اردوی استعمار نابرابر کرده است. بعضی‌ها از فشار اقتصادی و عواقب تحریم‌های خارجی و خطر بیکاری می‌گویند که اندیشه همبستگی و اعتراض و اعتصاب را در محیط‌های کار به شدت ضعیف کرده و همه را وامی‌دارد که به فکر بیرون کشیدن گلیم خود از آب باشند.

این حرف‌ها و استدلال‌ها بدون شک جوانبی از واقعیات را در خود دارد اما حقایق را به شکلی همه جانبه و عمیق منعکس نمی‌کند. به ویژه، راهی که برای

برون رفت از این وضعیت پیشنهاد می‌شود یعنی تهیه طومار و نامه‌های مطالباتی در واقع راه حل نیست و تغییری در شرایط فلاکت بار کارگران و زحمتکشان ایجاد نمی‌کند. بگذارید ما هم تصویری از اوضاع به دست دهیم: امروز در هر محیط کارگری که می‌نشینیم و به هر خانواده کارگری که سر می‌زنی، صحبت از گرانی و فقر و ناچیز بودن دستمزدها است و به تعویق انداختن پرداخت همین چند صد هزار تومان‌های ناچیز در بسیاری از کارگاه‌ها و شرکت‌ها. این فشار کمرشکن اقتصادی همراه است با تعطیل واحدهای گوناگون و بیکار شدن‌ها یا بازنشستگی‌های اجباری. در این روزهای بحران و رکود، نیروی کار جوانی که «بخت» پیدا کردن شغل نصیبش می‌شود باید با دستمزد پایین، عدم امنیت شغلی و توقعات بی حساب کارفرما بسازد. چرا که ارتش بی‌شمار ذخیره کار پشت در به صف ایستاده و در این رقابت بیرحمانه و تنازع بقاء هر کس آماده است که جای دیگری را بگیرد. در این میان، زنان جویای کار که اکثرشان جوان هستند شرایط به مراتب دشوارتری از مردان دارند. بسیاری

از واحدهای خدماتی نظیر فروشگاه‌ها و یا کارگاه‌های تولیدی کوچک و متوسط درهای‌شان را به روی نیروی کار زنانه می‌گشایند چون دستمزدشان به ازای کار یکسان کمتر از کارگران مرد است و تحت این نظام مردسالار و ارزش‌ها و سنت‌های ستمگرانه‌اش، دیوارش کوتاه‌تر و زبانش بسته‌تر. رفتار کارفرمایان و حتی همکاران مرد با زنان کارگر از تحقیر و تبعیض زبانی و خرده فرمایشات فراتر می‌رود و به تلاش برای بهره‌کشی جنسی و آزار جنسی بسط می‌یابد.

تشدید استثمار، تعمیق فلاکت اقتصادی و روابط ستمگرانه حاکم در محیط کار همه ماجرا نیست. این‌ها را باید در فضا و چارچوب خفقان آوری قرار داد که رژیم استبداد مذهبی بر جامعه حاکم کرده است. بهره‌کشی سرمایه از کار با همه مصیبت‌ها و مخلفاتش به این علت ادامه پیدا می‌کند که دستگاه حاکمه با قانون و شرع و نیروهای مسلح و امنیتی و رسانه‌ها و ایدئولوژی‌اش پشت نظام سرمایه‌داری ایستاده است و نماینده همین نظام است. وظیفه دولت سرمایه‌داران سرکوب جنبش‌های حق طلبانه کارگری است و ممنوع کردن فعالیت تشکل‌های مستقل کارگری؛ به رسمیت نشناختن حق آزادی بیان و تجمع و اعتصاب و اعتراض و

این شیوه‌های رفرمیستی،

منفعلانه و به دور از مبارزه جویی

انگیزه و خواست و درک نیاز به

مبارزات جمعی و رزمنده را

بیدار نمی‌کند.

سوی خطه خودشان می‌چرخید؛ زمانی که از کارگران و زحمتکشان شهر و روستا سخن می‌گفتند، در درجه اول توده‌های محروم مناطق کرد نشین را به ذهن می‌آوردند. و زمانی هم که بحران انقلابی ۱۳۵۷ فرارسید و فرصت و امکان برای فعالیت گسترده مبارزاتی و ایجاد تشکل انقلابی به وجود آمد آن‌ها اساساً در دیار خود فعال شدند. منظور این نیست که باید عرصه مساعد کردستان را رها می‌کردند. مشکل این بود که عرصه کردستان را اساساً جدا از عرصه سراسری انقلاب اجتماعی و ضرورت ایجاد حزب پیشاهنگ کمونیستی برای رهبریش دیدند. اتحاد کومله با اتحاد مبارزان کمونیست و جذب نیروهایش در یک «حزب سراسری» تنها سرپوشی شد بر گرایش ناسیونالیستی که آن را زیر چتر «کارگری»، «ضد پوپولیستی» و در واقع اکونومیستی که منصور حکمت پرچمدارش بود پنهان کردند.

بررسی سه موضوع مهم (یکم، عروج علنی ناسیونالیسم و بروز انشعاب در حزب کمونیست ایران و سازمان کردستانش بعد از ظهور پدیده «کمونیسم کارگری»، دوم، تکامل قهقراپی جنبش ناسیونالیستی در کردستان عراق و تشکیل دولت اقلیم کردستان تحت حمایت امپریالیسم آمریکا و موتلفانش. سوم، مساله پ کا کا در ترکیه و چگونگی گذار از هدف کردستان واحد به قبول «شهروندی» ترکیه تحت حاکمیت ارتجاع اردوغانی) را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم. اما اینک برای بازتر کردن مساله ناسیونالیسم و نتایج سیاسی آن در شرایط امروز منطقه و دنیا به یک نمونه جدید می‌پردازیم. به مساله کنگره ملی کرد که در بخش اول این نوشته نیز به آن اشاراتی داشتیم.

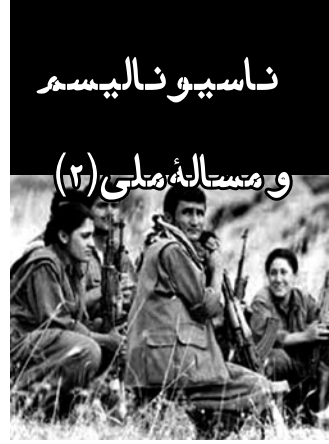
برگزاری این کنگره در تابستان امسال تلاشی بود برای به خط کردن، هماهنگ و هم جهت کردن احزاب کردستانی در چهار کشور ترکیه و ایران و سوریه و عراق. نیروهای اصلی در این کنگره در درجه اول دولت اقلیم کردستان عراق بود و در درجه دوم حزب کارگران کردستان ترکیه (پ کا کا). سیاست این دو جریان، سهم گیری بیشتر در ساختار نظم امپریالیستی کنونی است. این هدف سیاسی برخاسته از شکل‌گیری و عروج یک بورژوازی نسبتاً قدرتمند در کردستان عراق و کردستان ترکیه طی دو سه دهه اخیر است.

گرایش ناسیونالیستی در کردستان ایران این واقعیت را که «کنگره ملی کرد» اساساً یک کنگره دولتی است و تحت نظارت امپریالیست‌های غربی برگزار می‌شود را لاپوشان کردند. این طور وانمود کردند که این صرفاً مجمعی برای هماهنگ کردن مبارزات مردم کردستان چهار پارچه است.

ادامه در صفحه بعد

جنگ دراز مدت توده‌ای حاصل شد، احزاب کردستانی نیز از بپاخیزی امواج جنبش‌های رهایی بخش ملی الهام گرفتند و نبرد خود را گسترش دادند. اما این فرایندی پر از ناروشنی‌ها و فریب خوردن‌ها و سازش کردن‌ها با حکومت‌های ارتجاعی منطقه بود. برنامه ناسیونالیستی برای ایجاد یک دولت واحد کردی در منطقه با توجه به پراکنده بودن ملت کرد در کشورهای گوناگون و تناسب قوای ناموزون هیچگاه به طور جدی به مرحله عمل نرسید. مثلاً در اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی، ملا مصطفی بارزانی که در کردستان عراق نیروی قابل توجهی داشت و از حمایت بسیاری در کردستان ایران نیز برخوردار بود، زیر فشارهای نظامی و سیاسی و وعده‌های دیپلماتیک امپریالیست‌های غربی، نیروهای پیشمرگه را عملاً منحل کرد و خود به همراه نزدیکانش به ایران پناهنده شد و تحت حمایت شاه قرار گرفت.

در همان دوره، تحت تاثیر سیاست‌های چین سوسیالیستی و محبوبیت مائوتسه‌دون به مثابه یک رهبر انقلابی در میان مردم دنیا، نیروهای جوان رادیکال در جنبش کردستان عراق و ایران و ترکیه به «اندیشه مائو و راه چین» تمایل پیدا کردند و روند شکل‌گیری گروه‌ها و احزاب جدید در کنار (و یا در مقابل) احزاب ناسیونالیستی سنتی و عشیرتی کردستان آغاز شد. بروز تمایل رادیکال و چپ به معنی عدم وجود خطوط و گرایش‌های ناسیونالیستی در میان این نیروهای نوپا نبود. برای مثال در کردستان عراق، جریانی به نام «کومله رنجداران» که تمایلات مائوئیستی آشکار داشت و حتی بعضی اعضایش را در یک حرکت انترناسیونالیستی به جبهه ظفار در عمان فرستاد تا علیه ارتش اشغالگر شاه ایران بجنگند، هیچگاه از بند دیدگاه و اهداف ناسیونالیستی رها نشد و در دوره‌های بعد رهبران و فعالانش کاملاً در ناسیونالیسم کردی غرق شدند و خود را در یک جبهه متحد بورژوازی به رهبری جلال طالبانی منحل کردند. در کردستان ایران، ناسیونالیسم از دیرباز با حزب دمکرات کردستان ایران به رهبری دکتر قاسملو که در تبعید به سر می‌برد و متحدانش که افکار نزدیک به حزب توده داشتند شناخته می‌شد. جوانانی که بعدها تشکیلات کومله را به وجود آوردند به میزان زیادی در ارتباط با جنبش نوین کمونیستی ایران بودند که جنبه سراسری داشت و گرایش‌های گوناگون چپ در آن جای داشتند. مساله ملی و حق تعیین سرنوشت برای ملل ستمدیده جزء اصول تئوریک مورد قبول این جنبش بود؛ هر چند که گرایش‌های ملی‌گرایانه به شکل‌های مختلف در آن منعکس می‌شد. جوانان چپ رادیکال کردستان نیز نگاهشان به



شکل گرفتن نیروهای مبارز ناسیونالیست در منطقه به لحاظ تاریخی بر می‌گردد به تقسیم کردستان در اوایل قرن بیستم به چهار قسمت توسط امپریالیست‌ها و مورد ستم و تبعیض قرار گرفتن ملت کرد از سوی رژیم‌های ارتجاعی منطقه همچون رژیم پهلوی در ایران. از همان آغاز مقاومتی ناسیونالیستی در برابر این ستمگری شکل گرفت که بخشا زیر چتر نیروهای عشیرتی قرار داشت. جامعه کردستان در آن دوران جامعه‌ای ارباب و رعیتی بود و روشنفکران یا بسیاری از متنفذان محلی که خاستگاه و دیدگاه فئودالی و بورژوازی داشتند در جنبش ناسیونالیستی نقش داشتند. در نبود نیروهای کمونیست انقلابی در منطقه، جنبه طبقاتی مبارزه نادیده گرفته شد و تنها هدف رهایی ملی بر اذهان مردم و حرکات مبارزاتی منطقه تسلط یافت. البته از همان آغاز به علت وقوع انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و بسط نفوذ ایده‌های کمونیستی در دنیا، عناصر و محافلی در جنبش ملی کردستان حضور داشتند که خود را هواخواه سوسیالیسم می‌دانستند اما این امر پدیده‌ای فرعی محسوب می‌شد.

نظر به اینکه حکومت‌های ارتجاعی منطقه توسط امپریالیست‌های حامی خود تا به دندان مسلح بودند و سیاست سرکوب خونین مردم، و تفرقه‌اندازی خونین در بین خلق‌های گوناگون را پیش می‌بردند، نیروهای جنبش کردستان نیز از آغاز دست به اسلحه بردند. آن‌ها تلاش می‌کردند از تضادها و رقابت‌های مرتجعان منطقه و نیروهای استعمارگر حاضر در صحنه استفاده کنند تا سلاح به دست بیاورند. این امر که کاملاً به محدودیت افق دید و اهداف این نیروها از مبارزه و ندیدن صف گسترده و چندگانه دشمنان گره خورده بود، پایه گذار یک سنت منفی در عرصه کردستان شد.

در دوران جنگ جهانی دوم و به دنبال پیروزی انقلاب چین که با یک

این فریبکاران بیرون آمده به صورت جماعات امیدبخش توسط این فعالان به صفوف توده‌های کارگر مخابره می‌شود. البته در ادامه این راه، چه در مورد فعالانی که به جلادان طبقه کارگر نامه می‌نویسند و به آنان اندرز می‌دهند و چه فعالانی که برای خود نقش وکیل رسمی برای رساندن لیست مطالبات به مراجع حکومتی قائل‌اند خطر بزرگتری هم وجود دارد: این که جمهوری اسلامی در زمینه سیاست‌های کارگری‌اش دست به تدابیر جدید و پیچیده بزند. این تدابیر می‌تواند در همان چارچوبی باشد که ربیعی قبل از گرفتن رای اعتماد از مجلس شورای اسلامی به عنوان برنامه پیشنهادی‌اش ارائه کرد. ربیعی و همفکرانش ظاهراً معتقدند که به عنوان یک پروژه امنیتی باید شکل‌هایی از سازمان‌های صنفی کارگری را به رسمیت شناخت و از این تشکیلات‌های زرد برای کنترل و مهار جنبش کارگری و نیز اثبات قانون‌مداری و تعهد جمهوری اسلامی به «جامعه جهانی» و نهادهایی مانند «سازمان جهانی کار» استفاده کرد. اگر چنین تدابیری به صورت جدی مطرح شود و دولت گام‌هایی در جهت اجرایش بردارد، هم آن نامه نویسان پتانسیل «حمایت مشروط» از آن و دعوت از کارگران برای استفاده از «چنین فرصت‌هایی» را دارند و هم آن تهیه کنندگان طومار ممکنست این تدابیر را نشانه عقب نشینی حاکمیت در برابر مبارزات موثر کارگران تعبیر کنند.

در هر صورت، یک نکته را با اطمینان می‌توان گفت: حداقل ضروری که این شیوه‌های رفرمیستی و منفعلانه و به دور از مبارزه جویبی دارد اینست که انگیزه و خواست و درک نیاز به مبارزات جمعی و رزمنده را در میان کارگران جان به لب رسیده بیدار نمی‌کند. آنان را چشم انتظار جواب مقامات به نامه و طومار باقی می‌گذارد. حرکت‌شان را به نهادن امضا و مشخصات فردی در پای عریضه محدود می‌کند. توهم را نسبت به منافع و نیت و جهت‌گیری این یا آن مقام و نهاد حکومتی (و در واقع نسبت به ماهیت کل حاکمیت) دامن می‌زد و شانس روی آوردن کارگران به سیاست‌های رادیکال و روش‌های انقلابی و درک منافع درازمدت و میان مدت خود به مثابه یک طبقه را تضعیف می‌کند. ■

حمید محمص

اما یک گرایش ناسیونالیستی ارتجاعی که از حمایت بخشی از قدرت‌های جهانی امپریالیستی برخوردار است در تحولات جاری منطقه حضوری قدرتمند دارد و می‌خواهد بر فرایندهایی مثل «کنگره ملی کرد» هم مهر خود را بکوبد. از این نظر، شرایط از اساس با دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی فرق می‌کند که نیروهای ناسیونالیست انقلابی با گرایشات ترقیخواهانه و ضدامپریالیستی در میدان حضور داشتند، خود را دوست و متحد کمونیست‌های انقلابی می‌دانستند و با مبارزه خود به لحاظ عینی و ذهنی به نظم مستقر ضربه می‌زدند. امروز ادامه‌دهندگان آن ناسیونالیسم انقلابی یا کاملاً راه تبعیت و وابستگی به قدرت‌های بزرگ را در پیش گرفته‌اند و یا به شدت ضعیف و بی‌دورنما شده با نگاهی

یک جنایت قانونی....

اورا بزرگ می‌کنند محرم نمی‌شود مگر به وسیله رضاع (منظور شیر دادن مادر به بچه است) با مراعات شرایط آن و یا ازدواج پس از بلوغ و رشد و قبل از بلوغ با اذن حاکم شرع و رعایت مصلحت طفل، عقد موقت اشکال ندارد.» می‌بینیم که در عرف قبل از اسلام (به اصطلاح عصر جاهلیت) که محمد مفتخر است با دین خود انسان‌ها را از آن عصر بیرون آورده است، فرزند خوانده مانند فرزند ژنتیکی انسان به حساب می‌آمده است. یعنی آن عرف مرفقی‌تر از قانونی است که محمد بنیاد گذاشت و حتی مرفقی‌تر از قوانینی است که جمهوری اسلامی در قرن ۲۱ در حال تصویب آن است.

بُعد فرهنگی این فاجعه به باورهای مذهبی افراد جامعه محدود نمی‌شود، بلکه برخاسته از ارزش‌ها و باورهای چون نابرابری زن و مرد، خانواده محوری، اصالت، و مقدس بودن مالکیت خصوصی است. پیش از پرنس شدن این خبر در رسانه‌ها، بارها با فاجعه تجاوز پدران به دختران روبرو بوده‌ایم. در بعضی از موارد حتی دختری که مورد تجاوز قرار می‌گیرد فرزند ژنتیکی آن مرد است. این قبیل موارد ناشی از موضع فرودست زنان و دختران از یک سو و نبود قوانین حمایتی در جوامعی چون ایران است. آنچه مساله را هولناک‌تر می‌کند تصویب قانون رسمی در این ارتباط است. یعنی در پرتو این قانون مردان اجازه می‌یابند تا به شکل رسمی این خشونت را اعمال کنند.

اگر مقداری با اوضاع سازمان بهزیستی آشنا باشید، به خوبی می‌دانید که این سازمان متولی بسیار نامناسبی در امر

«مثبت» و «واقع‌بینانه» به آنچه حل مساله ملی به شیوه کردستان عراق‌اش می‌نامند می‌نگرند. در این میان، آنچه گم شده منافع و اهداف اساسی یک انقلاب اجتماعی - انقلابی کمونیستی - است و نیروهای طبقاتی که می‌توانند و می‌باید برای تحقق این منافع و اهداف با هم علیه صف رنگارنگ مرتجعین (خودی و غیرخودی) و امپریالیست‌ها متحد شوند. دیدگاه ناسیونالیستی زهر خود را چنین در صفوف جنبش کردستان و اذهان مردم این خطه می‌چکاند که «فقط کردها درد کردها را می‌فهمند» و «فقط به کردها می‌توان اعتماد کرد».

پادزهری که کمونیست‌های انقلابی به جنبش کردستان عرضه می‌کنند انترناسیونالیسم پرولتری است. یعنی دیدگاه و راهی که دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی را پدیده‌ای یکپارچه و در

هم تنیده می‌بیند و چنگال استثمار و استثمارگری سرمایه را به هر شکل و رنگ و از آستین هر حکومت ضدمردمی و جریان مرتجعی که بیرون آید تشخیص می‌دهد. دیدگاه و راهی که می‌داند ظرفیت‌های نوع بشر از وضع جهانی موجود و ساختن دنیای نوین و متفاوت و بدون طبقات را باید در پرولتاریا جست و جو کرد که یک طبقه واحد بین‌المللی است هر چند به زبان‌های مختلف صحبت می‌کند، یوغ رژیم‌های متفاوتی را بر گردن دارد و سطح آگاهی و تشکلات در کشورهای مختلف یکسان نیست. در فرصت‌های بعدی که مسائل و مشکلات جنبش کردستان و پدیده ناسیونالیسم را بیشتر خواهیم شکافت، از مفهوم و نتایج دیدگاه و راه انترناسیونالیستی پرولتری هم بیشتر خواهیم گفت. ■

ادامه دارد..... سهراب سلیمانی

صلاح کودک را در این خواهد دید که به عقد پدر خوانده‌اش در آمده و هر روز به شکل قانونی مورد تجاوز قرار بگیرد. این نهایت ستم به زن و کودک است.

اما چه چیز باعث می‌شود که عشق به انسان‌ها و به ویژه کودکان جای خود را به خشونت علیه آن‌ها می‌دهد. علاوه بر نگاه برتری‌جویانه مردسالاران و دیدگاه ضد زن اسلام که به شکلی گسترده در جامعه ریشه دوانده، مالکیت خصوصی نیز نقش مهمی در این دیدگاه بازی می‌کند. نگاه افراد جامعه به فرزندانشان نگاه مالکیتی است و آن‌ها را نه یک انسان بلکه به قول معروف پاره‌ای از وجود خود می‌دانند که این احساس را به کودکانی که نسبت خوبی با آن‌ها ندارند بروز نمی‌دهند. واژه‌هایی چون ناپدری و نامادری برخاسته از همین نگرش است. این در حالی است که می‌توان به انسانها در تمام دنیا عشق ورزید و همگان را انسان‌هایی دارای شان برابر با خود تلقی کرد. در چنین نگاهی، تمایز طبقاتی، تفاوت زن و مرد، جایگاه اجتماعی، سن و نژاد هیچ جایی ندارد و رقابت‌های ضد اجتماعی و بهره‌کشی فرد از فرد ضد ارزش محسوب می‌شود. اما دستیابی به جامعه‌ای با این طرز فکر با اقدامات فرهنگی یا قانونی در چارچوب نظم کهن میسر نمی‌شود. تغییر بنیادین ساختار جامعه و از میان بردن نظام مردسالاری به دنبال لغو دین از ساختار دولت و دگرگون نمودن مناسبات اقتصادی استثمارگرانه که زیربنای جوامع موجود است تنها راه دستیابی به جامعه‌ای عاری از این مصائب و فجایع است. ■

نسیم ستوده

دستمزد و قانون ارزش در سوسیالیسم

تاریخ نگاران بورژوا و گزارشگران رسانه‌های رسمی معمولاً از شدت کار و کمبود دستمزد و امکانات رفاهی در جوامع سوسیالیستی قرن بیستم حرف می‌زنند و می‌گویند دولت‌های انقلابی در شوروی و چین کارگران را با فریب ایدئولوژیک مورد بهره‌کشی قرار می‌دادند و حتی به کار مجانی وا می‌داشتند. گروهی از همین تاریخ نگاران که لحن چپ دارند و حتی از اصطلاحات مارکسیستی در تحلیل‌ها و تفاسیر خود استفاده می‌کنند مشخصاً بر میزان دستمزد اکثریت کارگران در جوامع سوسیالیستی انگشت می‌گذارند و می‌گویند که این دستمزد بسیار کمتر از ارزش به دست آمده از مصرف نیروی کارشان بود و در واقع، آنان برای قشر ممتاز جامعه ارزش اضافه تولید می‌کردند. چه‌هایی که سوسیالیسم را با الگوی کمون پاریس می‌سنجند و اصل دستمزد یکسان برای همه کارکنان و کارگران را معیار تحول در مناسبات حاکم قرار می‌دهند، وجود دستمزدهای متفاوت و چند رتبه‌ای در شوروی و چین (زمانی که جوامعی واقعاً سوسیالیستی بودند) شاخص استثمار می‌دانند و حکم بر سوسیالیستی نبودن آن جوامع می‌دهند.

به مساله دستمزدها در سوسیالیسم چگونه باید نگریم؟ آیا قانون ارزش و حق بورژوازی که پدیده‌ها و معیارهایی متعلق به جامعه سرمایه‌داری‌اند کماکان در سوسیالیسم کارکرد دارند و چرا؟ پول چه نقشی در جامعه سوسیالیستی دارد و فرقی با جامعه سرمایه‌داری چیست؟

به سال ۱۹۱۸ برگردیم. چند ماه بعد از پیروزی انقلاب اکتبر روسیه. تصویر بلشویک‌ها در سال‌های طولانی تدارک انقلاب از آنچه که می‌خواستند جایگزین نظام سرمایه‌داری فئودال امپریالیستی



لنین از «شنه‌های کمونیستی» که بیان حرکت داوطلبانه و مبتکرانه کارگران برای کار بدون دستمزد جهت رفع نیازهای کل جامعه بود نه تدبیری فریبکارانه برای کشیدن شیره جان کارگران بلکه ایجاد الگو و تبلیغ ایدئولوژی و ارزش‌هایی بود که انگیزه‌های مادی و کسب سود و پیروی

از قانون ارزش را به چالش می‌گرفت. در نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ که «سیاست اقتصادی نوین» (نپ) یعنی عقب نشینی نقشه مند و موقتی در برابر روابط سرمایه‌دارانه و نیروهای بورژوازی روستا و شهر کنار گذاشته شد، کارزارهای سیاسی و ایدئولوژیک علیه ایده‌های فردگرایانه و منفعت جویانه و امتیاز طلبانه اوج گرفت و ایده‌های تساوی گرایانه بار دیگر انتشار یافت. البته دستمزدهای چند رتبه‌ای هنوز وجود داشتند و اصل سوسیالیستی «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه کارش» برقرار بود که این «به اندازه کارش» در واقع مبادله کار با محصولات مصرفی مورد نیاز را بیان می‌کرد. از آنجا که افراد درگیر کار از شرایط یکسانی برخوردار نبودند (قوای جسمانی و یا شرایط خانوادگی و نیازهای روزمره متفاوتی داشتند) بنابراین زمینه مادی برای نابرابری میان افراد وجود داشت.

اما بورژوازی نوین بر شالوده نابرابری‌ها و تمایزاتی که مشخصه دوران طولانی گذار سوسیالیستی است در دل دولت و حزب شوروی شکل گرفت و رشد کرد. نیروهای کمونیست به این واقعیت مادی آگاهی نداشتند و به نادرست صحبت از الغای طبقات و محو تضادهای آنتاگونیستی طبقاتی در جامعه شوروی می‌کردند. بورژوازی نواخته در آغاز دهه ۱۹۵۰ خود را متمرکز کرد و برای رفع محدودیت‌هایی که سیاست و اقتصاد سوسیالیستی در برابر توسعه و سلطه‌اش قرار می‌داد وارد عمل شد. یک جنبه این کار، تدوین تئوری‌های سرمایه‌دارانه برای هدایت اقتصاد تحت پوشش‌های مارکسیستی بود تا تغییر و اصلاحی ریشه‌ای در اصول و قوانین و مقررات حاکم به وجود آید. در آغاز دهه ۱۹۵۰ این تئوری‌ها آشکارا جلو گذاشته شد. یک نکته مرکزی به عملکرد قانون ارزش در جامعه شوروی مربوط می‌شد.

تئوریسین‌های بورژوازی نوین برای مسلط کردن قانون ارزش، در واقع برای اینکه اقتصاد را تابع فرامین و ملزومات سود کنند و اقتصاد بازار را بگسترانند، از «قانون ارزش تغییر یافته در شرایط جدید» می‌گفتند و مقوله‌ای جعلی تحت عنوان «قانون ارزش سوسیالیستی» مطرح

می‌کردند. این تئوری‌ها مشخصاً مورد نقد استالین قرار گرفت، هر چند خود او نه قانونمندی‌های دوران گذار سوسیالیستی را درست و عمیق درک می‌کرد و نه به وجود تضادهای حاد و آنتاگونیستی طبقاتی در جامعه شوروی و خطر واقعی و نزدیک احیای سرمایه‌داری باور داشت.

ساختمان سوسیالیسم در چین بر تجارب مثبت و منفی شوروی سوسیالیستی و درس گیری از واقعیت شکست سوسیالیسم و احیای سرمایه‌داری در آن کشور در دهه ۱۹۵۰ متکی شد. ماؤتسه دون و رهبران و تئوریسین‌های کمونیست در چین اهمیت سیاست‌گذاری‌های آگاهانه و نقشه مند و بررسی نقادانه فرایندهای اقتصادی و سیاسی و گرایش‌ها و نتایج متضاد در این فرایندها را درک می‌کردند. آنان مرتباً به تحلیل و جمع‌بندی و سنتر از تجارب خود در این زمینه می‌پرداختند و شالوده یک درک تکامل یافته مارکسیستی از اقتصاد سیاسی را می‌ریختند. حاصل این کار تئوریک در میانه دهه ۱۹۷۰ به صورت «کتاب آموزشی اقتصاد سیاسی سوسیالیسم» توسط گروه نویسندگان شانگهای در اختیار همگان قرار گرفت. یکی از بخش‌های مهم این کتاب به نقش قانون ارزش در جامعه سوسیالیستی، و مساله دستمزدها و مقوله پول مربوط می‌شد. کتاب پایه بحث در مورد این مقولات را بر مبادله گذاشت:

مبادله یک شکل اقتصادی است که تولید را به توزیع متصل می‌کند. اغلب محصولات کار در جامعه سوسیالیستی فقط از طریق مبادله می‌توانند وارد عرصه‌های مصرف مولد و شخصی شوند. این درست است که تحول سوسیالیستی مالکیت بر ابزار تولید به انجام رسیده اما هنوز بخش‌هایی از مبادلات بر اساس نظام مالکیت خصوصی انجام می‌گیرد. علاوه بر این روابط مبادله مبتنی بر مالکیت عمومی سوسیالیستی هم وجود دارد که در آن کالاهای مبادله شده محصول مستقیم نظام سوسیالیستی هستند. هدف از این مبادله، سود نیست بلکه تامین نیازهای دولت و مردم است.

نظریه پردازان اقتصاد سوسیالیستی در چین بر این نکته تاکید داشتند که این نوع مبادلات بر زمینه رقابت میان واحدهای تولیدی و هرج و مرج در تولید انجام نمی‌شود بلکه تحت هدایت یک برنامه دولتی صورت می‌گیرد. قیمت محصولات نیز به طور خود به خودی در بازار شکل نمی‌گیرد بلکه دولت سوسیالیستی آن را معین می‌کند. اما از آنجا که مبادله کالایی در حال انجام است ضرورتاً قانون ارزش مداخله می‌کند و با تنظیم «مبادله بر حسب ارزش‌های برابر» ایفای نقش می‌کند. این نوع مبادله کماکان مستلزم استفاده از پول به عنوان واسطه مبادله است. حتی بین بنگاه‌های مختلفی که تحت مالکیت عمومی سوسیالیستی قرار دارند نیز کماکان روابط خرید و فروش از طریق پول عملی می‌شود. همه این‌ها

نشان می‌دهد که حق بورژوازی در مبادله کالایی که مبتنی بر دو نوع مالکیت عمومی سوسیالیستی (دولتی و تعاونی) است به موجودیت خود ادامه می‌دهد و از این نظر فرق زیادی با حق بورژوازی در روابط مبادله در جامعه سرمایه‌داری ندارد. همانگونه که نظریه پردازان اقتصاد

سیاسی سوسیالیسم در چین توضیح دادند، پرداخت دستمزد نیز یک شکل مشخص مبادله در جامعه سوسیالیستی است. این مبادله‌ای است که بین دولت با کارمندان و کارگران موسسات دولتی با استفاده از پول صورت می‌گیرد و در خرید محصولات مصرفی از فروشگاه‌های دولتی نیز بروز می‌یابد. تفاوت پرداخت و دریافت دستمزد در جامعه سوسیالیستی با جامعه سرمایه‌داری در چیست؟ در سرمایه‌داری، مبادلات کالایی بیانگر حرکت «کالا به کالا» یا «کالا - پول - کالا» است. طرفین در این رابطه هم خریدارند و هم فروشنده. مثلاً کارگر نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد و در مقابل، درآمد نقدی دریافت می‌کند. سپس او بخشی از این پول را برای خرید فرآورده‌های مصرفی از سرمایه‌دار مورد استفاده قرار می‌دهد. این نوع مبادله، شکل «کالا (نیروی کار) - پول (دستمزد) - کالا (فرآورده‌های مصرفی)» را به خود می‌گیرد.

اما در جامعه سوسیالیستی، رابطه کارگران و کارکنان با دولت رابطه‌ای بنیاداً متفاوت از سرمایه‌داری است. در اینجا کارگران و کارکنان صاحبان دولت و نهادهایش هستند و در عملکرد و سرنوشت آن مستقیماً مشارکت دارند. فرهنگ و ارزش‌هایی نیز که کل جامعه با آن پرورش می‌یابد (با وجود همه ضد گرایش‌ها و جدل‌های فکری - سیاسی که نهایتاً ریشه در مبارزه طبقاتی دارند) خلاف قانون ارزش و حاکمیت سود و انگیزه‌های مادی حرکت می‌کند. بر این اساس، کارگران و کارکنان، نیروی کار خود را نمی‌فروشند. آنان از بنگاه‌های دولتی دستمزد نقدی می‌گیرند و برای خرید فرآورده‌های مصرفی به فروشگاه‌های دولتی مراجعه می‌کنند. این تصویر به همان وضعیتی نزدیک است که مارکس در نقد برنامه گوتا تشریح کرد: «(کارگر) از جامعه گواهینامه می‌گیرد که این یا آن مقدار کار انجام داده است (بخشی از آن برای صندوق ذخیره مشترک کسر می‌شود). وی با این گواهینامه، به اندازه هزینه‌های کار از ذخایر اجتماعی وسایل مصرف بهره مند می‌شود.»

در بخش آتی «واقعیست کمونیسم چیست؟» این بحث را پی می‌گیریم و مشخصاً به اصل سوسیالیستی توزیع بر حسب کار یا همان شعار مشهور «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه کارش» بیشتر می‌پردازیم. ■

ادامه دارد.....

ذهن زیبای استیفن جی گولد و مساله تکامل و جهش



استیفن جی گولد برای دانش پژوهان سراسر دنیا و به ویژه کسانی که به علم زیست شناسی و نظریه‌های مربوط به تکامل علاقمندند، نامی آشناست. او در سال ۲۰۰۲ بعد از سال‌ها مبارزه با بیماری سرطان به سن ۶۰ سالگی درگذشت. گولد دانشمندی خوش فکر و روشنفکری مردمی بود که به گسترش و تدقیق تئوری تکامل داروین، فسیل شناسی و تاریخ علم خدمات گرانبهایی کرد. نظریات نو و تحریک آمیزش جدل و جوشش فکری پر شور و سالمی را در محیط‌های علمی برانگیخت. گولد به مدت ۳۰ سال در دانشگاه هاروارد آمریکا تدریس کرد اما نفوذ او از دیوار آملی تئاترها و محافل آکادمیک عبور کرد و به شکل کتاب و مقاله و مصاحبه به ذهن بسیاری از مردم به ویژه جوانان نواندیش راه یافت. او علیه بنیادگرایان مذهبی راست گرا در آمریکا که مدتهاست کارزار ضدعلمی مرتجعانه‌ای را علیه نظریه علمی و اثبات شده تکامل به پیش می‌برند، مبارزه کرد.

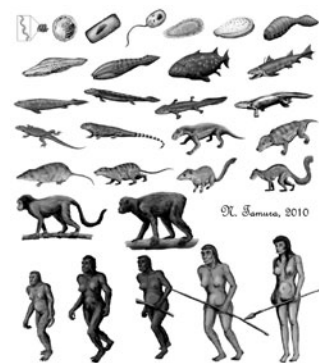
نظریه تکامل بیش از یک قرن است که بر ذهن بشر پرتو انداخته و افسانه آدم و حوا و آفرینش انسان از گل یا خون بسته به دست خدای ناموجود را قاطعانه کنار زده است. بر مبنای نظریه تکامل، انواع موجودات زنده (از باکتری تک سلولی تا پیشرفته‌ترین حیوانات منجمله انسان) محصول میلیاردها سال تکاملند. انواع موجودات زنده همگی از موجودات دیگر منشعب شده‌اند و همگی دارای اسلاف مشترک هستند. گولد، به دفاع از این نظریه برخاست و در عین حال به تکامل آن یاری رساند. وقتی که در سال ۱۹۹۱ خبردار شد

مقامات وزارت آموزش و پرورش در ایالت تگزاس می‌خواهند آموزش تئوری تکامل داروین را از برنامه درسی حذف کند، در مقابل این حرکت عقب‌گرا ایستاد و به افشاگری پرداخت. گولد می‌گفت که «حذف تئوری تکامل از درس زیست شناسی مانند حذف دستور زبان از آموزش زبان است.» یکی دیگر از خدمات گولد، مبارزه با تئوری‌های شبه‌علمی نژادپرستانه بود که برای سیاست‌های اجتماعی ضد مردمی و برتری طلبی‌های نژادی و امپریالیستی پشتوانه و توجیه فراهم می‌کرد. گولد از مخالفان سرسخت دترمینیسم بیولوژیک (جبرگرایی زیستی) بود که همه رفتارها و فعالیت‌های بشر را وابسته به عملکرد ژن‌ها می‌کند. کتاب او به نام "اندازه‌گیری غلط انسان" که در سال ۱۹۸۱ منتشر شد جوابیه‌ای بود به تئوری بافانی که مدعی‌اند میان گروه‌های مختلف انسان‌ها، به خصوص میان سیاهان و سفیدها، تفاوت ذاتی و غیر قابل تغییری از نظر هوش و ذکاوت موجود است. گولد نشان داد که این افراد نژادپرست برخلاف ادعاهای‌شان نه علمی‌اند و نه بی طرف. و انتشار این قبیل آثار ربط مستقیم دارد با نگرانی‌های نیروهای صاحب قدرت از اعتراضات توده‌های تحتانی سیاه و مهاجر، و توجهی است برای برخی تدابیر ضد مردمی مانند قطع بودجه خدمات اجتماعی از سوی دولت.

یکی از توانایی‌های برجسته گولد، قدرت فراگیر کردن علم در میان توده‌های عادی و به یک معنا «عامه فهم» کردن تئوری‌های علمی بود بی آنکه تئوری‌ها را رقیق، سطحی و مبتذل کند. برای این کار، گولد مباحث علمی را با استفاده از مثال‌های تاریخی و رجوع به معماری و هنر و ورزش و ادبیات با زبانی نقادانه و جدلی مطرح می‌کرد. گولد با این روش موفق به تولید مقالات و کتاب‌های جذابی شد که هم حاوی حقایق علمی مهم بود و هم به مخاطب عام اصول و متد علمی را می‌آموخت. بسیاری از مقالات او بر

آثار دانشمندان دوران گذشته متمرکز است. گولد این افراد و افکارشان را زنده می‌کرد و به تشریح زیر و بم نظریات آنان در چارچوب تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دوران‌شان می‌پرداخت. گولد این مقالات را تحت عنوان «بیوگرافی موجز تفکر» دسته بندی کرد.

در سال ۱۹۷۱ گولد که استادی جوان در دانشگاه هاروارد محسوب می‌شد به همراه استادی دیگر به نام نیل الدریج، مقاله «شاخه شاخه شدن انواع جدید موجودات و تعادل منقطع» را منتشر کردند. این مقاله به عنوان سرفصلی برجسته در تئوری تکامل جای خود را باز کرد. در آنجا گولد و همکارش از سنت چارلز داروین که بنیانگذار علم تکامل بود قاطعانه دفاع کردند اما تصحیحاتی را نیز در مورد بخشی از نظریه داروین که به سرعت تغییرات تکاملی و به وجود آمدن انواع جدید موجودات مربوط می‌شد مطرح کردند. داروین تکامل بیولوژیک را نتیجه یک تکامل آهسته و تدریجی می‌دانست، اما گولد و الدریج اطلاعات به دست آمده از روی فسیل‌ها را مجددا مورد بررسی قرار دادند و به یک تفسیر جدید رسیدند. از دید آنان، فرایند تکامل



در بر گیرنده دوره‌های طولانی سکون (یا تعادل) است که بر اثر دوره‌های کوتاه تغییرات سریع (کوتاه بر حسب زمان زمین شناسی) منقطع می‌شود. تغییر در دوره‌های طولانی نسبتا کم است. اما در دوره‌های کوتاه منقطع، تغییرات نسبتا سریع اتفاق می‌افتد. آنان نام این فرایند را "تعادل منقطع" یا "تعادل همراه با گسست" گذاشتند. اما گولد در اینجا توقف نکرد و بعدها کمبودهای تئوری «تعادل منقطع» را هم نقد کرد. داروینیسم نیز همانند هر تئوری علمی دیگر باید در پرتو کشفیات و شناخت‌های جدید، تکامل می‌یافت

و تصحیح می‌شد. طبیعتا داروین نمی‌توانست تنوع و پیچیدگی مقولاتی که ۱۲۰ سال بعد از مرگش در بیولوژی تکاملی بروز کرده بود را پیش بینی کند. آنچه به گولد انگیزه و توان شناخت و نقد محدودیت‌های نظریه داروین را داد رویکرد غیر جزمی‌اش به علم بود. او به دانش‌نگاهی مذهبی نداشت و می‌دانست که هیچ شناختی نمی‌تواند ایستا و راکد و یک بار برای همیشه باشد. می‌دانست که دانش را باید تکامل داد. می‌دانست که تئوری علمی فقط در صورتی می‌تواند واقعا علمی و معتبر باقی بماند که با مسائل نوین دست و پنجه نرم کند، اطلاعات نوین را جذب کند، و روش‌های جدید اتخاذ کند.

آخرین اثر استیفن جی گولد که در سال ۲۰۰۲ درست چند ماه قبل از مرگش منتشر شد، «ساختار تئوری تکامل» نام دارد. این اثر مهم در واقع جمع‌بندی کل فعالیت‌های وی در زمینه بیولوژی تکاملی است که به گفته خودش سنتز شناخت تاکسونی ما از ساختار تئوری تکامل به حساب می‌آید. شناختی که در منطق داروینی ریشه دارد و هیچ بخش از منطق مرکزی داروین را کنار نمی‌گذارد اما خطوط اولیه تئوری داروین را متحول می‌کند و چیزی غنی تر، کامل تر و متفاوت تر را به عنوان راهنمای شناخت طبیعت در اختیار ما قرار می‌دهد. گولد بیولوژی تکاملی را مساله‌ای بزرگ و مهم می‌دانست که برای درک جهان باید آن را فهمید. اما او تاکید داشت که از ساده انگاری و رفتار مکانیکی و تقلیل گرایانه به علم باید پرهیز کرد و غنا و تنوع بیکران حیات را مد نظر قرار داد. گولد می‌گفت معتقد نیست که «بیولوژی سرنوشت را رقم می‌زند». او به توان انسان‌ها در ساختن خود و جامعه باور داشت.

بگذارید این نوشته را با دورنما و ارزش‌هایی که تلاش علمی و اجتماعی استیفن جی گولد را جهت می‌داد خاتمه دهیم: «ما تنها یک بار گذرمان به این دنیا می‌افتد. هیچ تراژدی بزرگتر از آن نیست که زندگی را از تکامل محروم کنند. هیچ بی‌عدالتی عمیقتر از آن نیست که از بیرون حصار صیقل‌گراگرد فرصت پیشرفت یا حتی آرزوی پیشرفت بکشند و به دروغ بگویند که این حصار چیزی در درون خود انسان هاست.»

آر. دی. رومپاچه لو ■

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم: با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atah.blogspot.com